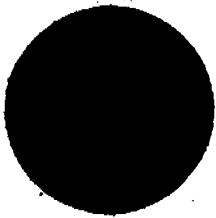


حبیب الله نوبخت



حوا و بچه ها اولاد آدم در طویله

پس از آنکه جبریل امین بحکم خدا آدم و حوا را از بهشت بیرون کرد آن دو آفریده رنج دیده سالها و قرن‌ها و شاید دهرها گرسنه و برهنه در شکاف کوهها و میان ریگهای داغ و پهنه‌های وسیع داغ بسر بردند و جهان آفرین برکات خود را از آنها باز گرفت مگر در پس انداختن زاد و ولد که آن نیز بی نکبت نبود و گاه و بیگاه جبریل از ایشان دلجوئی می‌کرد و به آنها تسلی می‌داد و با آمرزش و عفو خداوندگار امیدوار می‌ساخت و حوا نیز درین ملاقات‌ها سفره دل خود را بر گشوده ناله‌ها سر میداد تا آنجا که جبریل متأثر می‌شد.

آخر یکروز که از حال زار حوا و گریه فرزندان او سخت رنجور و گرفته شده بود عزم کرد که شکوه حوا و بدبختیهای او را بر سر آستان خداوندی برساند و اگر فرصتی بیاید و مقتضی ببیند در باره او مسرحتمتی و عنایتی بخواهد و استدعا کند شمه‌ئی از گناهان او را عفو فرماید .
هیچکس نمیداند و همین قدر معلوم است که یکروز سپیده دم که درهای آسمان گشاده گردیدند و فرشتگان سف کشیدند و ملائک مقرب هر یک گزارش روزگار درازی را بر سر رسانیدند؛ جبریل وقتی مقتضی و مناسب دید که شکایت و ندامت و لابه حوا را هم ضمیمه کند .

وقتی که با ترس و لرز این پرو توکل را به آستان الهی تقدیم کرد خداوند کار در پایان فرمان‌های خود به جبریل فرمود که بحوا بگوید زود است که از وی دیدن کنم.

جبریل بفايت خوردند گرديد و اين مزده را بحوا رسانيد و حوا بي اندازه مسرور شد ولي بفكر فرو رفت كه بچه‌هاي عور و برهنه خود را در برابر خدا چگونه حاضر كند؟



حوا و کودکانش در برابر انوار و موكب خداوند و استبد هاي او از دربار الهی

اما جبریل بفریاد اورسید و برای سه نفر از بچه‌ها جامه‌ئی فراهم کرد که بافته بود از برگ انجیر و خوشه گندم و حوا سه تن از فرزندان خود را بر حسب سلیقه خویش برگزید و بالای ایشان را با آن جامه‌ها پوشانید و برای بقیه اطفال خود چاره‌ئی ندید مگر آنکه بفکرش رسید که در روز موعود همه را در طویله محبوس کند.

و شما ازین داستان باین معنا میرسید که مادر مهربان ما بود که زندان را بنا نهاد و حبس را برای فرزندان خود اختراع کرد.

ماهها و سالها و قرن‌ها بگذشت تا روزی رسید که اراده خداوندگار پدیدار حوا تعلق یافت و ناگهان هوا سرخ و سفید و هفت رنگ شد و انواع هاله‌ها بگرد ماه پدید آمد و اقسام طفاوه‌ها یعنی خرمن خورشید در اطراف آفتاب حلقه بست و فلك الافلاك در پیش و سایر چرخها بدنبالش بسجده افتادند و زمین را از جهات چهار گانه افق روشنی خیره کننده‌ئی فرا گرفت و دوائر نور مانند رنگین کمان جهان آفرینش را در عالم روشنی فرو برد و بیرون آورد و ملائکه فوج فوج از هرسو صف بستند و کروییان رده بر رده ایستادند و موکب خداوندگار پدیدار گشت و آدم و حوا و سه فرزند او در برابر انوار الهی بضاک افتادند.

خداوند بحوا نگاهی کرد و فرمود هنوز قشنگ است ...

حوا در برابر این عنایت و مرحمت تمظیم کرد خداوند به فرزندان او فرمود و در همین حال دیدیکی از آنها چوبی بدست گرفته و با زدن آن بسرو شانه برادر خود بازی میکند و دومی از جیب برادر خود چیزی ربوده بجیب خود میگذارد. و سومی به آن هردو سرزنش میکرد و پند می‌داد و آنها را با صفات بد رسوا میکرد، و حوا هر قدر به آنها نهانی مشت میزد و با پنجه گردنشان را میخراشید که در برابر خدا آرام و مؤدب باشند آنها باز همان شیطنت را ادامه میدادند و چون (حوا) دید که خداوند بگردار بچه‌ها متوجه است دست‌انابت برافراخته گفت خداوند ادر باره فرزندانم مرحمتی کن... خدا فرمود ای حوا قانون من که نامش آئین خلقت است و مقررات طبیعت است چنین حکم می‌کند که هر کس دیگری را زد خواه بحق خواه

ناحق او را بزنند و مکافات کنند و هر کس مال دیگری را بر بود بزنند برود ، و هر کس حکمی کرد خواه بحق خواه بناحق همان حکم در باره خود او معجزا شود و من برای خاطر تو این سه گناه را به فرزندانم بخشیدم. حوا که از این بخشش چیزی نفهمید باردیگر دست برافراخت و آن مرحمت را توضیح خواست.

خداوند فرمود پس اول تو را که چوب بدست گرفته بسروتن برادر خود میزند در تمام جهان حاکمیت دادم و باید عدل کند اما اگر ظلم کرد محض خاطر تو از مجازات دنیا بر کنار میماند و مردم هم او را فرمانبردارند آنچه میکند مشروع و معتول می دانند.

پس دوم تو که چیزی از جیب برادر خود می رباید و به جیب خود می نهد پیشه تجارت دادم تا هر قدر که بخواهد نفع ببرد و کسی هم متعرض او نشود. پس سوم تو که آن دو برادر را تو بیخ می کنی و با سرزنش رسوا می کنی منصب قضاوت اعطا فرمودم تا هر حکمی که بکند خلافتش ممکن نباشد خواه آن حکم برحق باشد خواه بناحق و همه گاه نیز محترم باشد و مردم هم از او حساب ببرند و او را عادل بدانند...

در همین وقت صفوف فرشتگان بحرکت آمدند و آدم احساس کرد که نزدیک است درهای آسمان بسته شود. و ناگهان کودکان دیگر پیادش رسید و بچوا گفت بچه های دیگر کجا هستند؟ تا خداوند درباره آنها هم عنایتی بفرماید.

حوا گفت در طویله

آدم بیدرنگ بجانب طویله دوید و در اصطبل را بگشود و یکمرتبه چند صد بچه لخت و عور بیرون دویدند و آدم دست برافراخت و خدا را سپاس بر نهاد و گفت کرد گارا !

پرورد گارا درباره این بچه ها هم مرحمتی بفرما !
خداوند به آنها نگاهی کرد و همه را لخت و عریان دید.

پس با کمال بی اعتنائی فرمود :

اینها هم نوکرهای آن سه نفر باشند .

نوکران حاکم

نوکران تاجر

نوکران قاضی